





۱۲۷۷۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: آئینه دانشوران

مؤلف: آیت الله العظمی درویش

جلد: (۱۱۴۷) از کتب (ط) (اصناف)

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۲۱۸۵۴

۱۳۴۲

بسم الله الرحمن الرحيم
 قد دخلت على صاحب
 البيت الحكيم والواحد
 في داره
 شرح خطه في
 واه منتهى
 خزانة دار
 دار الكتب
 دار الكتب



مكتبة

11476
 31805

1	1
2	2
3	3
4	4
5	5
6	6
7	7
8	8
9	9
10	10
11	11
12	12
13	13
14	14
15	15
16	16
17	17
18	18
19	19
20	20
21	21
22	22
23	23
24	24
25	25
26	26
27	27
28	28
29	29
30	30
31	31
32	32
33	33
34	34
35	35
36	36
37	37
38	38
39	39
40	40

[illegible]

卷之七

[illegible]

[illegible][illegible]

306

307

107

100

104

104

117

109

مکتب از چهار چیز خالی است و آنی زشت در آن عین حماقت است و اولی
 اوست هر که دل و قهر در قوم طعنه و آتش برافروخته و ما هر سوم ماضی و دل حاد
 بر هر جاری **حکمه** هر که در کار و دوله ملالت دارد و بنده و کفایت
 کرات نیست و قوت نه کار با تمام رسد و نه فراوان انجام پذیرد **حکمه** جمشید
 پشیدی فریاد از سعادت بگذرد و در ساق و دست دلدی هر قری بخیر طلا
 سر و بی بر نر زبانی و از کرات فریب اجرای حکم و ریاست نهی هر دهن فوری
 فرمان رفیق شوری کسی قطعه حکم از نو خور و مضطرب است دست نه بدست
 برور و بجای و جای کار است آید پس چه بهتر به لب شوهر و **حکمه** منوچهر
 گوید و آتش از دست خصلت نازک است اول صدف دوم گرامیم خوب است
 ملک از دست خصلت بود و دوسم که کرد در از این سه سه ماست نهی که کوب
 بر وجه و مهر بر نه است کاران رفیع و در اندام جهان بود و خوی او در محرم
 که دوس از کوی چه سه و دیگر که است آرد و از نهی که چه جز از نهی که کال ملک او
 آناه که در کوه غم نبرد و می تو زانکه آتش زنده و چه جویش در آتش
 حکم بود و خط بر ضعیفان که حق خط است **حکمت** رای است و لایحه
 از تیغ آمد که است که همه قوت کار نیاید و زور و زبانی است **قطعه** هر که زور از نا
 سستی فتنه و حقیقت شکست می کند به بدست گرفته نه زور و ام و ملک
 نه سزا زد و دین و دلام **حکمه** خدمت ران را با فرمانمدر و با موز و موز و دین

۲۱۱
 شوم زن گفت مرا است و در تمام طریقه عذر داری در این زن را
 دیدم و دلم خوش است که اول این کتاب را در این زن دیدم که در هر
 شکر طریقه خفتن را از طریق قبل زن را بفرموده و در این
 در دو که آنوقت در کج جا غریبه بود و در این زن را در این
 قول این مرد را شنیده که در این زن را در این زن را در این
 از هر یک در حرف خود که با او در این زن را در این زن را در این
 سرچ آورده از هر یک در این زن را در این زن را در این
 بود زن بر سر معنی الحقیقی که در این زن را در این زن را در این
 که از این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این
 زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این
 تا در این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این
 که در این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این
 خطی که در این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این
 خوات و از این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این
 و در این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این
 زیرا که از این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این
 حضرتان در این زن را در این زن را در این زن را در این زن را در این

[illegible][illegible][illegible]

فقدان و قیام که از آن در حیرت و در شگفتی است مردم بنام طریقه سالک
که کم کم از آن در حیرت و در شگفتی است مردم بنام طریقه سالک
از این مع آن حال که از آن در حیرت و در شگفتی است مردم بنام طریقه سالک

دود و از تحت این دلی منزل است
به پیش قهر قهری کشد و مهری

تاجت اقام درسم ز دره بکمر هکسا
چون باغ خزان درین شمع در شمع
نارنج بنای

شیرخ لکھنے شاه لکھ ما شد

شربت مرکیبی را بنفشه آبی و جویبار سرخ درم ۴
 و بنفشه کبود که در خورج برابره و کبود که در

ز قهر و جود بادشاه علی در باغ خوار
 بنبل و جود و در جوار جود و جود

حضرت و پدرش که این مسلمان بود
 حلال و نه از این شکر که می
 بهیچیکه را در بیهوده از علی شری
 زمان فرزند از علی شری

مقدور است تا برین درین مسجد علی

فردا زدن محراب آن صاحب نفسی و

محمدا علی قلی قلی آن الیوم کبر اکی
چ کد با جودی سنگ لک مرگش

نصف عیش کا وقت رکھی ہو گئی ہے۔

فخر علی شہ عالم از بر تاجین کا خطاب
نارنگی، قلعہ کوٹہ علی شہ عالم از بر تاجین کا خطاب

لَا يَخْلُجُ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَهِيَ كَالْمَاءِ الْيُسْنَى
وَأَنَّكَ قَرِيبٌ إِلَيْهِمْ فِي سَمْعِكَ وَأَنَّكَ سَمِيعٌ

و چون فرمودن است که قصه و چندی عذر خواهم که بهایت خسته

دکتر بودند که آنها را به این جهت در یکی از چند روز آن سال در قفس می

1871

خسب قوت است هب کافی (حجیان) حرکت کرد و از قوت منزل او هم از حرکت از

فوق (فوق) و تحت (تحت) و کنار (کنار) و در میان (در میان) و در مقابل (در مقابل) و در پشت (در پشت) و در برابر (در برابر) و در طرفین (در طرفین) و در اطراف (در اطراف) و در تمام (در تمام) و در هر یک (در هر یک) و در بعضی (در بعضی) و در هیچ (در هیچ) و در همه (در همه) و در آن (در آن) و در این (در این) و در او (در او) و در آنها (در آنها) و در ایشان (در ایشان) و در شما (در شما) و در ما (در ما) و در من (در من) و در تو (در تو) و در او (در او) و در آنها (در آنها) و در ایشان (در ایشان) و در شما (در شما) و در ما (در ما) و در من (در من) و در تو (در تو)

در این مورد به هر حال باید در هر دو صورت معجزی موم به استیضاح بود
در هر دو صورت مثل آنکه در این کتاب از زمان استیضاح هر که در آن کتاب

و کلمه دومین صوابی هیکل نام پیکل را در صورت میثاق (هیکل نام پیکل بهر است)

نیز سید شمس الدین (قوس) و اطراف نزدیک اسم میا سید محمد و سید

شهرستان مان: ۱۰۰

[illegible]

نمونه میرسد بگویند من هم غایبم و این است که در بعضی از نسخه‌ها در بعضی از نسخه‌ها
(دودمان) اول در میان ما شکلی از طرف ما در آن طرف من در میان ما شکلی

دوس، آخو که در بدنه که لبو ماه ادا مثل او بود که این را نزدای رسیدن

چشمه است عین کوزه که لونا پرده میاید عین منزل ارشد و از آنجا بر سر فک

(سادى) رشتہ نامہ تفسیر اردو ہند وارڈ آؤرس :-

حسن علی بن ابی حمزه ثمالی

عمر موشد کاین جنوبی سیکردا کما قلمه و غنای مد عصر مهدی خلیفه
عاشق زکراوات ۱۰۸۰ هجری و در روز شنبه روز جوانی از آن

عجائبیہ جابر الدنالی کہیں مسیحہ و درودی حضرت سید محمد باقر علیہ السلام کے والدین کے بارے میں
 فرماتے ہیں کہ میں نے خود حضرت سید محمد باقر علیہ السلام کو اپنے والدین کے بارے میں فرمایا ہے کہ میں نے

— — — — —

[illegible]

تلمبه الدین کو ابے بولے میری زلف خواجگی ہے بروایتی برادر زلف آ
 حلیم بروایتی که در بود و کشته لب زلفی طبع خود را محول حضور و در حق
 امورات را به چهلوان حیدر قضایا از کشته و لب معناد اینک کشته و کشته
 لولا الباسه لعل الزمانه از کشته و لب معناد اینک کشته و کشته
 از کشته و لب معناد اینک کشته و کشته

راجع حکومت در این بنی بر این چهل و دوم از دست زاریت می بردم آن سال که است
 پهلوان جید و قصاب آوردند مغز دل راحت خود با زلف و حکومت مردم
 پهلوان جید و قصاب چون مقدر بود و لطفی قصاب هم خوردنی پادشاهی نام
 آمد و مردم نیز با حکومت او رفتند و بطور کج و در ویرزا باورش می نمودند و حکومت
 چهار ماه از دست حکومت پهلوان که است پهلوان حسن و امغانی که قطع نوبت
 نام داشت بر جید و قصاب می برد و حاجه لطف الله میرا به وجهه الدین را دست آورد
 قرار داد مردم را با خود می برد کرد و پهلوان جید را گرفت و لطف الله را بر سر
 حکومت هایل می نمود مردم سبزه داد را از این پس با موافق طبع آمد مقدر می شد
 امیر لطف الله وجهه الدین چون امیر لطف الله بر سر حکومت می برد و ادب کس
 کرد و طبعش را دست می برد و در دوا می کرد را از این پس به و چراغان می کردند که است
 جوینا طبعش را با خود داشت و لطف الله بر سر حکومت قرار یافت که این خبر می شد مردم
 را می می انداختند که حکومت است قطع نوبت با و در لطف الله همان نام می شد است
 که با زلف و حکومت الملک عظیم مرحوم جید قطع نوبت را در آن است که چشم باز
 می برد و امیر لطف الله می رسید و بعد از آن ماه جوان را مقول می شد خود را با چراغان
 پهلوان حسن و امغانی چون مقدر بود حکومت کرد و بعضی تر قصاب
 قرار داد و بر اینک ولایات می فرمود مردم را بر این بنی خیر می برد و نامزد و امیر لطف
 می برد و ادب و باطن با و امغانی که می شد و در این شهر از وقت می برد و در دوا لطف حکومت

شاه عباس در این پیش رویت به گفتند و از هر یک استعمال این سحر در این محل
و چون در این جنگ فایده نداشت استعمال این سحر شد شاه عباس کردید امر
فرمان خود را سحر فضا فرمود

تا بلیغ او اندر قریه شهر بزرگ با سربازان خود بیاید به قتل ایشان و چون از آن
ایران و در قریه ایام مردم برید به شاه استان و یک است از آن را سلطان
ایوان در تیره مرند و از سلطان آدین مردم به حشر و کشتن در آن تیره قریه
و در آن ایوان جنگ که دو پناه ایران را قهر و غلبه بر سر شاه استان را
بیشتر هم دله و قریه ای و در آن نقطه در آن تیره جنگ تمام است و در جنگ که دله
خسرواس در میان جنگ است که این ایوان قتل شد

حکومت بر سر و قریه از دله جنگ که در این شهر تیره کشته شد و در آن
که در آن است که در آن شهر و خانات است که با یکدیگر آمدن ایوان که از
فرزندان شهید پادشاه ایوان تیره ساقی بر این حاکم تیره بیکدیگر کشت
و غلبه حقیقه و در آن تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت

مقبول و در آن تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت
مشرق و دین را از عرق و تیره و قریه و در آن تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت
هر چه از آن تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت
آمد از شهر تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت

شاه عباس در این پیش رویت به گفتند و از هر یک استعمال این سحر در این محل
و چون در این جنگ فایده نداشت استعمال این سحر شد شاه عباس کردید امر
فرمان خود را سحر فضا فرمود

تا بلیغ او اندر قریه شهر بزرگ با سربازان خود بیاید به قتل ایشان و چون از آن
ایران و در قریه ایام مردم برید به شاه استان و یک است از آن را سلطان
ایوان در تیره مرند و از سلطان آدین مردم به حشر و کشتن در آن تیره قریه
و در آن ایوان جنگ که دو پناه ایران را قهر و غلبه بر سر شاه استان را
بیشتر هم دله و قریه ای و در آن نقطه در آن تیره جنگ تمام است و در جنگ که دله
خسرواس در میان جنگ است که این ایوان قتل شد

حکومت بر سر و قریه از دله جنگ که در این شهر تیره کشته شد و در آن
که در آن است که در آن شهر و خانات است که با یکدیگر آمدن ایوان که از
فرزندان شهید پادشاه ایوان تیره ساقی بر این حاکم تیره بیکدیگر کشت
و غلبه حقیقه و در آن تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت

مقبول و در آن تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت
مشرق و دین را از عرق و تیره و قریه و در آن تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت
هر چه از آن تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت
آمد از شهر تیره و دله و پناه و بیکدیگر کشت

محمد بن قزوين که در آن لکه روی نرفته هرگاه که آن شخص بخود برسد دست از او بردارد
 و بعد از آن اقدام در نزد و لا کاشان تمام کنند و باری خدمت را با تمام رسانند این
 امیر الجان را پسندید آمد و حسب کلام وی چند آن لکه را بپای جلیقه زدند که جان را
 نبرد آن حکم اقرار و عذرت بخدا و عساکر کرد و تا آنکه او در هر که را نیتند کشند در
 میان الجان مظهر است که گوید و بعد از آن در منزل خود در آن خیمه را در
 راه ششصد و پنجاه و پنج یا یک بعد از این تاریخ ضبط نموده از این خلیفه و دیگر
 در لکه و غیرت نمایان خود در نزد او را و شاهی و در خور فرمان است و بعد از آن
 میر است اما الجان کشت کسی که باو نیت خوف باین پایه میبرد که در عذرت
 رایت در لکه و رانمای چنان اعتمادی بر وی نداشت که در پس این امیران را بخود
 طبعه نوازش فرمود و او را بخدمت و اعتمادی باو سپردن کشت و حرکت
 سلطین معول بود است سرافراز نمود و حکومت عراق عرب ملازم بغداد
 دهی بری قروض کرد و این خلیفه را متابعت له مامور داشت **و در میان آن**
 غرور و حکومت خلیفه و جاسوس در این او خبر نمیدی رسیده بود و قوی سلطان
 و حکمرانان ملازم خود شده و نیت این نفر جویند بر پا بر نه از چندین
 و در نه کشیدند و شانه در بار امیر کشیدند تا به که در جلد ایران رفیع بنایان
 شد و در یک طاق طلسم سیاه که در پیش طاق ایران فرستاده بودند
 بر این کعبه در تو قیر و خمر اش میافروختند و در سیاه حرکت میکردند و پیش

حتی آنرا بر او داشت و در آن نیت و جلیقه در ایام سال حج مرتبه از حرم اعیان خود
 بکشت شوق با بار آوردن و در آن امیر خویش بر بدن جوانی خرمیه در آن شوق
 بر عهد او کشته جلیان سیاه بر بدن داشت و با شوقی سوار گردید از این سیاه
 بآن سمت و در باز بزم خانه حجت نمیداد که بندگی را که آن حوات و غوغا را که
 در مصر خلیفه بود چنین کردند و در بیت نیز در دیار مصر خلیفه که حیدری در است
 بدست شوق بر بدن خلیفه انداخته و در آن عیور و در واقع بود و بعد از آن که خلیفه
 میکردند و در نه نیت خلیفه را به عینه سایر قنات را از این کفایت نیت
 و خلیفای بنی عباس و کشته محمد و اثنای مملکت بطوریکه بکشت مسخیم بالله
 فرام بود و برای دیگران آمد که فرام ناید **مصر** فوآره چنان شد و در میان
خلاصه الجان بر آن نظام بد و عراق عرب بفرم شمشاد حرکت فرمود
 و باو بکوه میا و اوقین و ما و قین و نصیبین بعضی بد و دیگر خرمیه و در میان
 منزل کرد و حاکم را بکجه شخم و تصرف را کرد و چون این عیارات نمودند
 دمشق رسیده و خلیفه فقه شدند و هلاکوخان یا از سر و لایان کشیدند و در راه
 مرموم بود و بکجه و قفا بجنبه و در ملک شام مامور است و سلطان مظهر
 که بر کجه و قفا کشید و او را بساری از معولان تقیر رسانید و هلاکوخان
 فرصت تمام کشید از سلطان مظهر دست نداد **محمدا** هلاکوخان
 بر جسم مبارک خویش منکوفان آن قصد بد و مصر و تمام را تقیر و ملازم

خوابید و نه که هر چه از این شربت است که در هر روز از آن قهاری بنده من بود است
باد بعد از ادای آن شربت ختم هر روزی خود را از قسوی روانی که در این شربت
 شهر را در سر باز آید و نه که قای فریاد و داد را که نشسته است بکند و غضب او را
 رحمت کرد و هر که نوزاد از دمای قسوی یا غمی را که بیشتر است از او بود و نه که
 خود گرفته بقدر دل و نیک در قسوی او آید با او بود و نه که بعد از این رسالت
 که دانه حقیر حیرال میانه بیکه این بی روانی در دهن اسکندر آید این
 دیری و بی مایه که جرات هر چه تا سر من چندین روز از قسوی یا غمی آید و
 سیزده نوزاد غضب را که در وقت بقدر اول سر داند اگر جرات نمید و هر روز
 که قدر حق و مانع او بود و کمره میا بر می آید بی سبوت صریح میباید
 و بعضی از آن که در دست تو هم مانده بود و خوشتر از این بود و مظهر و در وقت
 نشسته و رایت صحت این صانع بود و حق الحقیقه معلوم است این قسوی است
 هر از کتب جان من شده و در این روضی است در دین و میگویم یا از این
 بود که در میان آنکه ماکان بنده (مقدمه) مخالف است با کوه که از این
 یا هر چه جرات آید بود در سموات از قسوی اسکندر منظور میباید و اینکه
 خطی محرابی جرات و جدوت اسکندر شده در عالم همه است و خود
 ریشه و قسوی قسوی را ریشه نوزاد خلیفه بکنه را که سیزده
 نوزاد جریه این نوزاد است آید که قسوی از کوه و روزی نشسته

و نه که

که علی ایتم هر روز در بارگاهش چای میفرستاد و در آنجا که هر که میرا از این قسوی
 کشیده و این را در این روز و روزی که در این شهر خاشاک است و در هر کس که
 در آن نشسته و این طوطی در دهن خود است تمام آنها رخصه اسکندر از روی قسوی
 و نه که در این روز و نه که اسکندر خود را در این شهر از روی قسوی
 اگر این شربت به هر کس که در این شهر رانده و نه که در این شهر حرام هر روز در هر
 اسکندر در روزی که او آید را که نه تربت کرد و در این شهر به هر کس که
 طوطی چای فرستاد و در هر کس که در این شهر رانده و نه که در این شهر
نظر اسکندر در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 ابوان ایتم در هر کس که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 تربت که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 خود که از این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 و قسوی است چنانچه در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 یا شاه پستی در سلطنت خود را مقرر است این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 طاعت دارد و در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 از این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 نمود و در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر
 هر که از این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر رانده و نه که در این شهر

سلطان جهان را بنام تو بفرستد و چون رسیدن تمام و دوم و او من و کوه را
 جلالت اللہ تعالیٰ خافید و در ای دفعه او را بکشد و گفت از من بکشد سلطان جلال اللہ
 بآن قبیل که هر دو کوهستان رسیده اند و قدری تمام شد و گفت عذر از کوه را
 نذر دنیا و آخرت و هر دو کوه را بفرستد و گفت چون و بیا که بگویند و گفت
 که آنکه سفید شد و گفت از فرشته که بگوید که حق و کفر است آن را بگو و بگو
 گفت و از دنیا که بگوید که آنکه بگوید که حق و کفر است آن را بگو و بگو
 بعد و گفت که آنکه بگوید که حق و کفر است آن را بگو و بگو
 محمد و اولادش را در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 شفاعت کرد و از آن فیجانی را از کوه را بفرستد و گفت از من بکشد سلطان جلال اللہ
 خود را بکشد و آن و در ای دفعه او را بکشد و گفت از من بکشد سلطان جلال اللہ
 که بر کوه تمام شد و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 فیجانی شد و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 که در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 شمع و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 که در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 در کوه و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 طبع و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه

کوه

که در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 سلطان جلال اللہ تعالیٰ خافید و در ای دفعه او را بکشد و گفت از من بکشد سلطان جلال اللہ
 بآن قبیل که هر دو کوهستان رسیده اند و قدری تمام شد و گفت عذر از کوه را
 نذر دنیا و آخرت و هر دو کوه را بفرستد و گفت چون و بیا که بگویند و گفت
 که آنکه سفید شد و گفت از فرشته که بگوید که حق و کفر است آن را بگو و بگو
 گفت و از دنیا که بگوید که آنکه بگوید که حق و کفر است آن را بگو و بگو
 بعد و گفت که آنکه بگوید که حق و کفر است آن را بگو و بگو
 محمد و اولادش را در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 شفاعت کرد و از آن فیجانی را از کوه را بفرستد و گفت از من بکشد سلطان جلال اللہ
 خود را بکشد و آن و در ای دفعه او را بکشد و گفت از من بکشد سلطان جلال اللہ
 که بر کوه تمام شد و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 فیجانی شد و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 که در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 شمع و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 که در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 در کوه و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 طبع و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه

فصل در بیان فیجانی و کوهستان و احوال

فیجانی شد و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 که در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 شمع و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 که در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 در کوه و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه
 طبع و در آن اقامه را بر سر کوه و در آن اقامه را بر سر کوه

میرزا محمد بن وزیران شاه عباس بن ابی کعبه کوهستانی نوشته کرد
 خواهرزاده محبت دارم که بیست و نه سال است در حبس است و بیدار آن شخص از راه
 خود را برده است بصفهان آید آن شخص که کجی که آن مرشد خواهر خواهرزاده را
 در این بطل اطلع میخیزد و آن جواب ایشان نمود و اگر سعد میرزا را میخواست
 فیوادر حشر نازد و آن بود که حشر نیز بی عشق و دوستی و همان روز جوان را از
 این قصه با خبر شد و آن سر ایدم که ایشان امر با جاکت قصه و اطمینان
 که نیست که همین شب نازد و ایدت من بسیار بعد از آنکه یک رت حشر را از
 شاه از صفت از دواج او شنید و اگر دو حشر دو باین رای میباشان
 شد و کارزار کار داشت فردا صبح که کار اطمینان را شنید مطیع را به کم و زیاد
 باصفهان عذر کرد و روزا اصفهان بولای کوهستان حکم شد که حشر و از
 و شوهر را بعد از اصفهان روانه دارند و آن بجا را فرود کرد و نماز عینا
 رفتند بجای کوهستان حشرای خود را درین طفولیت بفرموده اند و
 مبارک چون بزرگ شوند غار آن شاه بنفشه که فتن حشر را بر سرای
 سلطان است و آنرا را خلف از در کوهستان و اصفهان فرستند
 و گوشت فیل و بدنه شاه عباس فتح کلبای قزاقان که بر کوهی
 که از دوشاخان عثمانی بود چون از شاه عباس بنفشه فدا گشته
 او را فرستادند و آنرا پس بر او سه رحمت ظاهر را را در دست نمود و بعد بخود

[illegible][illegible]

امانت نهاد و مدد ارادان با حکمت نمایان که راسته نشان جزیره سلطان بهر وقت شایسته فرستاد و خود
 هر وقت مرفوعان جانشین در سال اول سلطنت خانان در بنای شایسته و نشان عقد محمد خان و
 دیگران به حال زند و در طواف احوال در دربار و جمعی از ارباب و جودان آمد و به هدایای قشربا
 مقرر شد و هر خان خود را در حضور و در کمال محبت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت
 سلطنت و علمای آنجا از آنجا صرف نظر کردند و در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 که با چندی بود و در کمال محبت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 که به کمال در زمان باقی بقول بیان و ولایات از آنجا که هر یک حکم با کمال عقیدت و کمال محبت
 بودند و در سال چهارم در زمان حضرت علی و در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 و هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
 بودند که کشتند و در این سال حبس قتلخان برادر خان بنای شایسته و نشان عقد محمد خان و
 بنای را که بر او صفت میرزا و خوف بهر وقت در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 و این آنجا که متوال بود و در طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 و این دفعه شایسته خان را که در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 که در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 فرزند آن را از در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 اقلع نمود و او را در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام

خان بکوان حجت نمود و در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 که در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 آنجا که شایسته خان را از در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 و این دفعه شایسته خان را که در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 که در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 فرزند آن را از در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 اقلع نمود و او را در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام
 در کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام و کمال طاعت و احترام

